

من کلمات برامده از جن الوهم کامل المعارف العارف الشارح
منطق الوحش

برخی بودم شبانگاه سوار **ک** او بظاهر من بیاطن می سحر
ناگهان آمد بپادم این خبر **ک** بنزد کرد مرد را از هر خبر
گفتم با جیت بندهم زین مرکب **ک** زین خرو زین راه یا غیب لغیب
آمد لهام خدای علم **ک** کین مال عقل و نقل است و حکیم
خویش را نقل و مرکب عقل است **ک** مغز و اکب باشد و مرکب پوست
ز کین خرد و آوار خا و عنان **ک** سر کند و رخان مان مردمان
سر کند هر جا که بنید آخری **ک** بر عهد هر جا بود و از خبری
هر جا زدی به بنید با صفا **ک** بازند از شوق خود خرد فلطمها
میشاید هر طرف با خرد و تبار **ک** میل کرد و خفته زن با صدف است
و اکب چاره دام در هر اس **ک** حاج واج مضطرب ز اسب ناس
آن یکی دیشام کوید کی جور **ک** عورت است اینجا مکره نی نو کور
آتش چوب کنگ سازد صرخ **ک** آن دلس ابرو و میبازد تو یح
آن یکی چرخ زنند بر جسم او **ک** آن ابرویش بنید از خسیو
ذاتش مرکب و اکب سخته **ک** کوجه خود بر جان خود افروخته
هر چه بنید از وی از نویش **ک** یافته او را هم از اعمال خویش
کو بنید از عنان نفس خویش **ک** کی شود از سر او جان تویش
کی عهد بر عورت های کان **ک** کی نماید نصب حق این و آن
کی بدیند چشم بر ناخری **ک** کی بدیند مال این آن همی
کی شوی از سر مردم مضطرب **ک** از کجا جان تو کرد مضطرب

چون بنید از غنائش و ابر **ک** لاجرم خود سر شود مانند خرو
میجهد بر صورت و بر مال خلق **ک** تا منقص سازد او احوال خلق
چون تنگ آیند مردم لاجرم **ک** بهر وقت هر یکی بچند قدر
جسم و عیانت را می سازند **ک** میثوی از جذب و شتم خلق زاد
پس بکش ای جان عنان نفس خویش **ک** تا نگروی از دفاع خلق مریش
باز گفتم که باشد خرم خوش **ک** آمد از غنیمت که با بر این سر و ش
کین جمعی جمله از خوردند خواب **ک** خورده خورد در خفت میگرد و شب
عاجزاید و اکبر زاماک **ک** و **ک** میکند او را رفتی کو **ک** کو
چون که کرده خرم خوش و بر شتاب **ک** هوش دارد که کنش از خورد خواب
که بدینی نفس دامت و خواب **ک** کم کن از روی جوع جوع از شراب
ماده اش باشد متاع این جهان **ک** که بهاید عقل و هوشش را از جهان
نفس چون کرده خرم خوش از خورد **ک** کی توان اماک او اندر شتاب
مید و بخورد سوی ابتدای خلق **ک** میکند جان را سوی خلق و خلق
صدمه ها آید عیانش زن سبب **ک** گویند زن صدمه ها اندر تعب
چونکه از فسادش در ستوه **ک** خلق کرد آید حتی بدفعه
افند بکشد سر از در جهان **ک** خوار زار مفتوح اندر جهان
هوش دارد کم کن از این خورد خواب **ک** تا نیفتی از جوشش در آب
با وجود جوع و زخم **ک** غری **ک** کم نازد بکسر جوار خردی
هاتف غنیمت که گاهام کرد **ک** که خوری عا جوبیاید هیچ مرد
جان خود نتوان فدای خرمود **ک** چون کند اصلاح خرموند فیود
که با فساد در صطبلش به بند **ک** باغل و زنجیر و پابند دو چند

آید

در برش بند و راحتش و ابر **ک** جان خود و آخر از این عذر
خزای نوست ند تو بهر خور **ک** جان خود فروش و جان خوش خور
چون نشد اصلاح این نفس شور **ک** از از پنهانش نتوانی کسور
افکندش در خانه و در پاد به بند **ک** تا نباشد همگی را زانو کز بند
خویشی را افکند اندر تعب **ک** تا بر آید جان از دج و تعب
تا سوی این نریخ آن پلید **ک** که بوی ای خوشا آن صبح عید
کفران و پای کوبان کو بخلد **ک** خرمود و خرمود و خرمود
این خرم و داد نوع مردن است **ک** اضطرابی و اختیاری حاصل است
که بوی این خرم و اختیاری **ک** که است از آنکه میاید و اضطراب
اضطرابی هر یکی حاصل است **ک** هر که مرد از اختیاران که حاصل است
نیت ممکن کائنات نفس شور **ک** جز بیفکند یعنی ظل پیر
ذوالفقار است او و نفس چون **ک** اذوم او کی تواند جان مرود
که نباشد ذوالفقار حیدری **ک** چون درائی در مصاف خیبری
خود بخودی بی هدی آن سند **ک** خیبری کی خیبری را میکند
حیدری میباید اندر این مقام **ک** تا کند دل پیودان و امتام
حیدر است آن شیخ و نفس تو **ک** حیدری باید که تا بکند پیود
کی خرمی را نفسی کی بود ادب **ک** و ایضا میباید از فضل مرت
ختمی و نفس نباشد شان خور **ک** کی از خوابید بغیر از عتو و عتر
کو هزار سال حیوان بگذرد **ک** خوبوی همگی نران ننکود
تا از آنجا بگذرد مثلش خوی **ک** حجو او را بکند چون بنکری
که خرمی بنید سربک خوشوار **ک** تا سواره بنود او را هیچ کار

۱۹۷
در برش بند و راحتش و ابر
خزای نوست ند تو بهر خور
چون نشد اصلاح این نفس شور
افکندش در خانه و در پاد به بند
خویشی را افکند اندر تعب
تا سوی این نریخ آن پلید
کفران و پای کوبان کو بخلد
این خرم و داد نوع مردن است
که بوی این خرم و اختیاری
اضطرابی هر یکی حاصل است
نیت ممکن کائنات نفس شور
ذوالفقار است او و نفس چون
که نباشد ذوالفقار حیدری
خود بخودی بی هدی آن سند
حیدری میباید اندر این مقام
حیدر است آن شیخ و نفس تو
کی خرمی را نفسی کی بود ادب
ختمی و نفس نباشد شان خور
کو هزار سال حیوان بگذرد
تا از آنجا بگذرد مثلش خوی
که خرمی بنید سربک خوشوار
تا سواره بنود او را هیچ کار

خوچه داند عالم است او یا جهول **ه** حاکمت او یا غیبت یا رسول
از کجا میاید و سوی کجا **ه** میرود شاه است او یا خود کدا
گوشه میاید این خوک هم کس سوا **ه** آن بدیدی آن سوار مره سار
او بدانستی کدا و حو یا بنده است **ه** از کجا سوی کجا پوینده است
خونمال تن بود و اکب چه جان **ه** تن کجا آگاه باشد از روان
کو تو را جان بودی ندان این بدن **ه** او بدیدی جان هر کس را بد تن
تن ندیده غایتی جان غیر جان **ه** چشم تن تن جان چشم جان روان
چشم حق باید که حق بنی کنند **ه** عرفوا الله با حله دم زنند
بر بنی کی جز بنی بینا شود **ه** روی کی جز علی آگاه شود
خوبی را کی غاید جز وی **ه** هموی باید که بشناسد وی
تا باشد مدرک و مدرک بنی **ه** کی شود مدرک ابا مدرک بنی
تن نرزا هر جان نرزا رنجان **ه** زین سبب تن کور شد از دید جان
کو زرد باد و سوف کوده کن **ه** خونبار از وی ندیدند چشم تن
کو از آن بوسی که آید چون بود **ه** گویند و سمین تن و کلکون کی بود
چون نباشد مدرکش خونریز **ه** ناید اندر چشم او جز رنگ و بو
روح حق کو از هر می و ذوقی کنار **ه** دیدار غایب افقاده حو ار
هر یک از اصحاب بنی را بدست **ه** کین محب مردار بدوی از ولایت
گفت روح احمد بنسید این عظام **ه** چون سفید است و لطیف است مقام
نیک بود و نیک باین و نیک دید **ه** عیب ازش عیب جوشت و عیب
هر کسی هم جنس خود بیند مدار **ه** چشم ناقص ناقص و کامل تمام
چون نطن بدیده حسن ثوب **ه** حنهای خلق میگرد و عیوب

چون

چون عجز نطن بدیدی در جهان **ه** عیبها حق آیدت در چشم جان
گفت خواجده بنده اش و ای فلان **ه** آن طلب را و دیگر از آن حیوان
رفت و آمد از بعد از کابوس **ه** گفت آن میکن ندانم یک فلوس
معراست و نیک نبود خزاو **ه** چون کنم چون نبودش ای بجو
خواجده چون بود از قضا مردی حکم **ه** گفت بخیزی تو را کرده رحیم
تو چشم بیفلوسی دیده **ه** ه ه ه فین سبب او عدل را کرده
چند درهم دادش و گفتا که هان **ه** و طلب را کیو از آن مرد هان
رفت و هر چند از آن ارم نمود **ه** اندرا هم حسن ظن او مر بود
گفت کی بود انکه در هم نبودش **ه** وام را با ضرب ضنه بستدش
چون چشم مال سویش ننگید **ه** حسن ظن فقر از قلبش پرید
ان مفتها هجو عینکها سنی **ه** دید از هر عینکی بینا سنی
رنگ اشیا رنگ عینکها شود **ه** دیده ات کو زبان حجب بینا شود
چونکه شد محجوب و اندر حجاب **ه** رنگ اصلی میرود اندر غیاب
میکنند کار رنگ واقعی **ه** انکه عینک کنت او را مانعی
چشمان بنیادلی لا یبصرون **ه** گوشان شنوا ولی لا یسمعون
و انکه بگرفتند عینک از حجاب **ه** یافت محسوسات ایشان اعوجاج
مخفی کنند از ادراک حق **ه** چون زج بر چشمان بودی طبق
انکه نبود بود و چشمش عینکی **ه** صورت واقع بر بیند بیشکی
چونکه با عینک شنود از آن کلام **ه** کرد تا ربکی چو دیدش نا تمام
انکه عینک از طبیعت یافته **ه** کشف است از خلط عینک یافته
آن یکی دیداننی کبابه نام **ه** ام ملدم کینش صاحب کلام

عند السنوي المولوى بعون اقدار الملك العلي في سبعة عشر شهر محرم الحرام سنة
اربعة وثمانين وثمانين بعد الف وخمسة النوبة العلية
الطاهر الطاهر المعصوم من آل طه وثاني
ما قام محمد بن قاسم عجل الله فرجه
نشا وهدى الخطير

دو بود با او نیک می نمود **۴** چونکه برادرک او پرده نبود
 مخفی تاریل کرد این گفتگو **۴** چون غیبه بدام ملدم و و بود
 آن یکی دید زمین را آسمان **۴** مروت را دید آن یکی از هاق جان
 آن یکی دیدش بخواری چون **۴** آن یکی دیدی مراد را چون غلام
 آن یکی دیدی منافق را جهیم **۴** آن یکی دیدی مراد را چون غلام
 آن یکی گفتار را دیدی نبات **۴** آن یکی بیند علی خیر الصفات
 آن یکی فاقدا دیدی جماد **۴** آن یکی دیدش از اهل و داده
 آن یکی اعمال را دیدی هجوم **۴** آن یکی دیدش اعراض و رسو
 آن یکی گوید نه بینم غیر ذات **۴** آن یکی گوید نه بینم جنو صفات
 هر که را ادراک باشد بی نقاب **۴** باطن اشیا به بیند بی حجاب
 آن یکی ناید چشمش غیر حق **۴** آن یکی گوید نه بینم جز طبق
 پرده هر کس را شود بر چشم و کوش **۴** منطبع کرد از او ادراک و هوش
 ناید از اشیا سرنگی در نظر **۴** جز همان رنگی که داند در نظر

پردها باشد از انواع کثیره
 پرده عادات و طبع تا کویره

عبد السنوی المولوی بعون اقتدا الملك العلی سبعه عشر مائت و اربع و ثمانون
 سنه اربع و ثمانون و مائتین بعد الف خ الحرة النبویه العلیه
 الطاهر الطاهرین المصومین علیهم السلام
 انشاء الله تعالی
 خواهر شد

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم اجمعین الی یوم الدین
مسئله چند که ضایع است بحال صفا و حق انجیر سوال شود مگر چه مسائل مشکله است
 انکار زبان فارسی خواسته بودند و بسیار مشکل است بحال صفا و حق انجیر سوال شود مگر چه مسائل مشکله است
 الزامات کتاب سنت و در آن کتب معتضای الماوراء و معتضای المکان در جوابها کوشیدند
 و بحقیقت مغال و اعتدال احوال اگر بیان آنها را بطور تفصیل میسر شود امید غایت است
 زمان و نوابه چندان برای این حقیر قریب و فراغ مالی نگذاشته است و کتب معتضای ماکبر
 لا یترک کلمه و بقدر میسر در صدد جواب از آنها بر آمد و سوال البانی را مانند فانی عنوان کرد
 جواب نهاد اما اندر شرح در ذیل آنها مرقوم میگرد **سوال** آیا حضرت زین العابدین
 آدم نه را برداشت با استخوان حضرت داود که در حیث خود و در وقت جمع میان این دو حدیث
 چگونه میفرمایند **جواب** از این مسئله متنبی بر وقت هدایت که شامه بدان لازم است بداند
 از برای بیان دو جسم و دو جد است که یک جسم ذاتی است و دیگری در او غایب و در
 عالم جسم صورتی است که بان صورت شخصی از دیگری متمایز است در عالم ارواح پس جسم
 صورتی نفس نیست که بان عقل نفس و روح نفس متمایز شوند از عقل دیگری و روح
 در عالم ارواح پس جسم از برای ذاتی است که هرگز از او مفارقت نکند نه در دنیا و نه
 در برزخ و نه در اخوت و از برای این جسم اعراض است که آن صورت برزخی نفسانی باشد
 و این جسم در عالم ارواح و ایل شود و همان صورت ذاتی محصور و متمایز از غیر باشد و اما
 جد اول آن جد اصلی ذاتی نفسانی باشد که هرگز از او مفارقت نکند نه در دنیا و نه در برزخ
 و نه در اخوت و بان شخص دیگری در عالم اجزاء متمایز باشد و اما جد ثانی آن جد
 نفسی که از او ایل شود و در عالم و فرج و اخوت با او بماند بلکه چون شخص بود آن جد
 دارد و این دارد و بنا بر کلام مراد ما از این جد نفسانی جو کما و و مختصاتی باشد که در
 دارد و بنا بر جد اصلی انسان می باشد بواسطه اکل و شرب و علامات و عناصر و اخا جزو
 انسان نیست و در همان دارد و بناگاه زیاد میشود و کما کم میگرد و اما غیبی که نزدیک در عالم